

<p>ایمان بود قطره خون ساینده کل افشانی گلوی تشنه من موج نیز کوی تر شد خدا را لب پیانه بر لبم آید چه شکر با که ندارم ز بی رنجای زیر تیغ تو ز شکر به شکیبانی</p>	<p>اگر نگریم از ان نازنین سوار خجیل چرا نباشم از ان تیغ آبدار خجیل گران بخارم واروست عشته دار خجیل چو دیگران نیدار روی روزگار خجیل چو شمع میگذرد انگشت زینهار خجیل</p>
--	--

نه دل بجا و نه دین تا کنم شادترین
نشسته ام بسراه انتظار خجیل

<p>جهان ساده پر کارست از نقش و نگار شود اما کمتر از دل پرده گوش گران گل چو مخنون کرده لیلی در سنگا با نر سبانی چو آن شمع که سازد پر تو خورشید چرخ جمال غیب را بی پرده منظور دارد کند سیل با اگر گشتی افلاک طوفانی برخ هرگز ز خاک خشک مرغش گزینید بخود پیروز شرم اندیشه کوه کند اینجا سبک چون گرد بر خیزد و عالم از سرش جواب شوخ تو انداختیدن جام دریا را غبار تن که میشد تو تپای چشمه گاه چو تخمی سوخت بی جان بود ز بریزانی</p>	<p>سوز لوی حیرانی بود آینه دارد دل اگر بلبل نو آسنجی کند در تو بهار دل کما تا رام گردد آهوی وحشت شعاردل من روغ مهربان محو گردد در شراردل چراغ طور باشد دیده شب زنده دارد دل نمی افتد تزلزل در بنای استوار دل خوشا سیلی که گردد غرق بحر بیکبار دل سر زعت پیام عرش بسیار در دل بمیدانی که گردد جلوه گر چاکبوس در دل برست دید و نماند ای عنان اختیار دل چو خاک این پاشی ز نماند خشم اعتبار دل کویانست امت بشکافند زو بهار دل</p>
--	--

<p>غم دیرینه خواهد گشت آفرینگار دل ز داغ عشق دارم پر گهر خویش بر دل بخون می پر دم ستر ترا در جو بیار دل بسپیل جلوه خواهد رفت بنیاد خمار دل</p>	<p>فتد چون عقده شکل آفرین تیر خود گرد صفا از من تو میدستان بازار محبت را بامیدی که تحمل عاشقی روزی با آید چو ابراز سیر گلشن گریه صبحی کرده با آید</p>
<p>خرمین از ناله عاشق تسلی میشود عاشق اسیر از صغیری میزیم از شاخسار دل</p>	
<p>محرّم اگر شوی حرم کبریاست دل در عرصه دو کون منظر لوست دل تا داغ عشق را بشمارم کجاست دل آمد عیسای ز سمت بر چه پوست دل ای گل بیاک دیدگی ماگواست دل افزود بر لبای تاشاک آنچه کاست دل</p>	<p>حاجت اگر بری در دود لبت است دل فتح از دل شکسته میسر شود ترا تا از خمهای سینه بروزم و مانع کو کوان زبان که جور ترا آورد پاس برگ سمن حجاب ز شبنم نمی کنند سودای عشق مایه بقصایم میسیدید</p>
<p>مست سماع معنی بیگانه ام خرمین تا با زبان خار مر آشناست دل</p>	
<p>سز زلفی بکفت آرام بدو گاری دل کس زین معرکه نبود سیکر داری دل تا بنجوبان بنایم وفاداری دل عاجزیم سخت حرفیان ز پرستاری دل</p>	<p>عشق اگر یار شود از اثر زاری دل خویش را بکفت نه بر قلب صفت ترکان زو تیغ نوزیر صفا از کمرای عشق بر آرد چکنم آه که بر بستگل خوابش نیست</p>
<p>تشنوی ناله زار دل صد چاک خرمین</p>	

یاد آنروز که بودت سر غمخواری دل	یاران کجا بریم درین روزگار دل دارم نگر چنان کجاست عیبه دار دل ترسم مرا ز دیده کند شرمسار دل کرده است بقرار مرا سبب ترار دل چون شیشه شکسته مرا در کنار دل با بسکال کاردم تو به افتقار دل تا داده ام لغز و خمب گذار دل دارم درین میان قدم استوار دل بستم زاندا سجدا و نرنگار دل خوان گشته دل شکسته دل اندار دل آشفته دل تو رفیق دل بقرار دل خارش کن چنین گرت آید کار دل تا کی گشت ز جامه تغافل خار دل	از زانوی خردی کی عشوہ یار دل دریا کشتی کجا است که گیرد دست من آرزو آتش درون نم خونمانده است کشتی فتنه شورش دریا در حفظ است ای طفل اشک پایوب نه آید بخت است بستره بدل تویت گیتی که میکنند جوش نشاط خون من می گذرشته است بر بند شست غمزه خدایت کشتار شد کشتی شکسته مرا ساحل نجات آتش سجاخ شش فتنه کجای است پیغام دل بسلسه مویان که می برد ترسم شوی ز کرده پشیمان خدای انصاف نیست در نه بد روزگار تو
---------------------------------	---	---

شاید بوصول آئینه رویان رسد خرم

با ساده کرده ایم ز نقشه نگار دل

نمد صبح آئینه ز خورشید تابان در غل از نماز راحت بود صد کافران در غل دارم دل صد پاره به غنچه پنهان در غل	ای ز رخت مشاطه را صد چه جان در غل سبب و خالت بود چو چندان ز زینکین از دست جورت و همسای ای بسف کل سیرین
---	--

<p>خط زره پوش ترا صد جوش طوفان در بغل در می پرستی شیشه را و از دستمان در بغل چندانکه عیار و دلم و ناع تو نهان در بغل گزوی گل میان کند بوی بهاران در بغل و غم هم آغوش جگر چاک گریبان در بغل و نوح سیه پوش بر آمد شام حیران در بغل</p>	<p>لعل قریح نوش ترا میخانه با در آستین خشمت عجب بود اگر دل را نگه داری کند اچک گریبان میکند چون لاله رسو عشق را بوی محبت بشود پوشیده در دستین دیگر کجا عشق جنون چون لاله نهان بشویان صبح بنا گوش تر ز نوح رشید تابان غم شمعین</p>
---	--

دارم ولی که پالایش نماید بصر شیون حرمین
 اسلامیان کعبه را ناقوس به بیان در بغل

<p>کام دل از ان لعل شکر بار برآم باشد بگر از پای گل این چنار برآم آبی اگر از سینه او کار برآم ای عجب در مار از تو شکر کار برآم کین عمر سبک سیز ز رفت از برآم این آئینه را در نظر یار برآم تا بوی گل از رخسار دیوار برآم تا از کف آن طسره طراز برآم</p>	<p>چون طوطی اگر نام گفت سار برآم کام بچین و عده دیدار تو باشد پر کاله دل باشدش آویزه دامان افتد اگر این بار بکفت درین وصلش ساقی بکفتم گری از طل گریان به دل برانه کنم مرض بهر لب سرو پاک گذاشت بکدستی ایام بهاران در راجبه تدبیر گویند حریفان</p>
---	--

در دام حرمین ابر کشم از سینه صغیری
 مرغان همه رست ز گلزار برآم

<p>در زیر لب آه از دل تا شاد برآم آنایه نفس غیبت که فریاد برآم</p>

<p>کی دل و دهم تا غمت از یاد بر آرم هم پیش تو از جور تو مستر یاب و بر آرم دود از شکن طره شمشاد بر آرم از کلبه چراغی بره باد بر آرم مجنون شوم و عریده نیاید بر آرم</p>	<p>اگر ساکن جنبت شوم اندوه تو باست از یار با نخیسار که برده ست شکایت گر با سر زلفت تو فرزند رخ و عجوی تا عرصه تاریخ متاعم شود از تو باشد که حسد امانت باشد که آمانی</p>
---	---

از نامه حرمین آرزوی خانه عشقم
بدم صنمی زین صنم آباد بر آرم

<p>آتش ز زبان گبر و مسلمان بر آرم آه از نهاد مرغ محسوس خوان بر آرم از سومات پیر صنم خوان بر آرم شاد است آنکه از یاد افغان بر آرم از پند خسته بر طره خانه بر آرم از یاد از سینه دیده آن بر آرم از یاد از پند پند بر آرم از یاد از پند پند بر آرم</p>	<p>بر که میادش از جگر افغان بر آرم چون که گنم فساد شهبازی مهربان گویم اگر ز کعبه کوشش بکایتی از خاموشی گشوده نشد قفل دل من ساقی بهت کف دریا تو اول تو چون که گنم حیات لب لعل بر آرم خورشید را اگر نکند دیده ز یاد آگر نه اگر تو ز حال بیرون آرم از استغین بر آرم اگر شمع بر آرم</p>
---	---

سرم حرمین ترانه که بعد از مدتی
از تمکنان بیض خوان بر آرم

<p>بصورتی که در کعبه بصورتی که در کعبه</p>	<p>عشق تو ملک شرمی زان تو خیرت را بیزیر</p>
--	---

<p>کو شرفیت ار کند رحم بحال مجربان گزیده خوش است غایت بزم سینه کوبین از رنگی که ز گشت کرد بکار عاشقان عشق تو جز زبان بود اینده امتحان چرا آه چه چاره کردم کردالم نمی بره</p>	<p>دوزخ جاودان شود خجالت یگیا هم گوش نمیدی چرا هیچ بداد خود هم صافی لای باوه شد خرقه خانقا بیم گاه با تشنگی گاه بگام ما هم شورش اشک نیم شب ناله صبحا هم</p>
--	---

گرچه شکار لاغرم لیک همین دل خزین
 کشته تیغ ناز آن عریبه جو سپاهیم

<p>محصل دورست از اینجهان که منم سره ام در شمار سربازی چشم صورت حجاب اگر نشود نو بهارم خزان نمیداند منم اینک چه سنی تواند کرد بر سرم سایه برسانست چشم بر راه جلوه بودم روزه مثل پوش حیرت طالع و طبع کیمیا دارم نوبخت بر تان خفته تر نشکر مشرب سرباب فوی</p>	<p>عشق داند مرا چندان که منم جتذا سود بی زبان که منم عین معنی شود عیان که منم حسرم این بانع و بوستان که منم مرگ با جان جاودان که منم سنگدین مشت استخوان که منم زو بدل حسنه ناگهان که منم گر شعیم و گر شبان که منم بوالعجب شهره نهان که منم لب ازین چشمه روان که منم دور ازین بحر بیکران که منم</p>
--	--

تھی از باده کس ندیده سنزین

<p>خسروانی خم معنان که منم</p>	
<p>با میدی که لعل جریه نوشی میزند خرم می منصوبیم پیوده پیغام هم آغوشی بشکرش او چون غنچه کامم صد زبان دارد نباشد شکوه در حشر شهیدان بغافل را فغان که بساده لوحی خرقه پوش شهر ندارد من آن میدی جان سیرم کینکا پشه است</p>	<p>چومی از آتش خود غلام جوشی میزند خرم نوامی وحدت از فیض سروشی میزند خرم هزاران نکته رنگین بگوشی میزند خرم نفس در دیده از لعل خموشی میزند خرم که تهمت بر خط مشکینه پوشی میزند خرم که موج اشتیاق کینه کوشی میزند خرم</p>
<p>خرمین از من سبوی خرم سنگین دل خط دارد موج شور این مسینه دوشی میزند خرم</p>	
<p>بایاد ز گشت چومی ناب میزوم شبه خیال رو تو چون بر دم زبوش آن کبک ستم از می عشرت که عمر با آن بلبلیم که از اثر زنگ و بوی عشق کو ذوق گریه که زهر تازوی خموش بر سه چو شمع در غم آن حسن و ظفر روز مازم فسون عشق که از دفتر رونق بی مایه طاقم سر دیار یار و داشت</p>	<p>پیمان را بگوشه محراب میزوم از بای های گریه رخ آب میزوم در چنگل محراب شکر خواب میزوم در خشک سال نغمه شاداب میزوم طوفان دشنه در دل سیلاب میزوم از دایع آتشین گل سیراب میزوم قالی وصلان بادان بیاب میزوم وام کمان کین که محتاب میزوم</p>
<p>آن خوش تر نم که ز نخت هر خرمین بر بار ناله ناخن معراب میزوم</p>	

<p>دردمین مطرب سرو دستار نشانم بر هر دو جهان دست بیکبار نشانم مرگان تر خوشیش بگلزار نشانم مشت نمکی بر دل از فکار نشانم پروانه صفت در قدم یار نشانم خونابه اشکی که بناچار نشانم دامان نقاب تو بگلزار نشانم در بستر نسیم و همس نجار نشانم یکسان گهر خود بگل و خار نشانم</p>	<p>پون شام گل از باد سحر بار نشانم بنیاد هوس ریخت ز پا کوفتن دل فیض کریم ابرسیه کاسه چه باشد تا از مژه نمائی نبود مانده خون جبریل باین مرگ نبردست که جان را از حوصله دل قدری بیشتر آرد از فیض تمی بود کمار گل و نسیم که در دم بچین یار بهار خط سبزه شرمناک کس غمخیزم از یکک چو نیسان</p>
---	--

از شکوه غرض مرمت یار خرمین نیست

گر دیت که از خاطر افکار نشانم

<p>دین از چشم را رفو کردم با تو دل را چو رو برو کردم هر چه دادند در کدو کردم خاک در چشم آرزو کردم دین شیشه را چو بو کردم دست در گروان سبزو کردم</p>	<p>در غمت ترک گفتی که کردم هر چه میگفت از نیت شهرت من گدائی در حشر ابا تم سیر چشم ز نیت و در جهان معزوم آنضه تر شد از دستار محاسن بادو شاهدی میخواست</p>
--	---

بمی از لوث زهد خشک خرمین

دلوق آلوده شست و شو کردم

<p>از دیده دل پرده بندار گرفتیم این تیغ از زوی خویش کدشتیم ستر ستر فاق جوخه بشید و بدیم بستیم جواز دو قبول و گران چشم شش شایع کشت بهر عالم وحدت نشنیده کسی ترن بیا و از دهن ما چون شنبه افتاد و بخورشید رسیدیم خون دل با بی گنهان جویمه سوزست</p>	<p>تا رخت نظاره زویدار گرفتیم تا ساغر وصل از کف و لدار گرفتیم تا جامی دران سایه دیوار گرفتیم تشریف قبول نظر یار گرفتیم ما گوشه خلوت سر بازار گرفتیم گفتار با اندازه کردار گرفتیم از بهت خود قافله سالار گرفتیم از چشم بیست تو اقرار گرفتیم</p>
--	---

از تلمی و شام خرم زانکه بست
 ما کام خود آخر لب یار گرفتیم

<p>راه از همه سو بر خبر خویش گرفتیم تا خیره ز نورشش نظر همه نگردد بگرز نگرفت ست یک ابر ز دریا کلاهی گمانست که معیوب نظر باست همت نه کشد در دست صندل پرواز بند است پر همت مارا</p>	<p>در سنگ فروغ شمر خویش گرفتیم برگردیم بی گهر خویش گرفتیم این بهره که از چشم تر خویش گرفتیم عبرت بجهان از خبر خویش گرفتیم این بود که مادرک سر خویش گرفتیم گردون تبه بال و پر خویش گرفتیم</p>
--	---

ساعز ستانیم خرم از کف ساقی
 پیانه ز خون جگر خویش گرفتیم

<p>بر خیز سیدی عالم بال برون رویم</p>	<p>از خود بیا و آن قدر عنابرون میم</p>
---------------------------------------	--

<p>مطر بدمی بسنج که از جابر و نوحیم در رقص شوق خروده جان بی شمار عاشق بشهر بند خرد چون بود بسا اوراق رنگ و بوی پادشاهیم یوسف بوصول زال جهان تن نمیدهد مستانه جلوه های جنون راه میزند شبنم صفت بذیل ولای زیم چنگ این خاکمال قطره مار اسرار بود شهری تمام طالب سودای یوسفند در پرده پیش ازین نتوان جامی زدن مانا بزنگ غنچه دل از گلستان گرفت</p>	<p>تا دست دل گرفته ز دنیا برون رویم بر کف نهیم چون شهر از جابر و نوحیم دیوانه وار روی بصر ابرون رویم از زیر منت چمن آرا برون رویم و هم کشتان چنگ زنجار برون رویم از قید عقل سر خوش و شیدا برون رویم زین خاکدان محبت دالابرون رویم مارا که گفته بود زور یا برون رویم ما هم بیا بخرم تماشای برون رویم ساعت زمان ز میکرده رسوا برون رویم چون لاله سینه چاک بصر ابرون رویم</p>
--	--

این می خزین افاضه کنیای جامی است
بر کف گرفته جام صفا برون رویم

<p>ما شکوه از آن لعل پریشان چه نویسیم حیرت زده نامه سرور گم خویشیم مضمون چو بود شوخ دل سنگ خراشد صد نامه نوشتیم و نتواندیم جوابی خواهیم نبامست نظر غیر منفیت ما شوق جنون کرده این امر نوشتیم</p>	<p>این قصه از دست بیاران چه نویسیم شد نام فراموش بی پایان چه نویسیم ما شرح جگر کاوی مرگان چه نویسیم ای عهد فراموش ز پیمان چه نویسیم از رشک ندانیم بعنوان چه نویسیم از اسجد طغمانه یونان چه نویسیم</p>
---	--

<p>سامان سخن کبودل ویران خرمین بغداد و خرابست بسططان چه نویسیم</p>	
<p>یک ایامی ابرو زنده جاوید گردیدم قدم گر رنج میگرد و عبا بی مرحمت فرما کلاب از خوی زنی آشنی خونم بچوش آمد بهار رنگ بستم دست پرور و خزان آمد گلی از مزرع بهستی بخیدم جز تهیدستی برین رتبه دیگر بود در عیب پوشی تا</p>	<p>اشارت سوی من کردی طالع بد گردیدم براه انتظارت دیده امید گردیدم بخاکم درد جامی ریختی حمیت گردیدم بهر رنگی که باید در جهان گردید گردیدم سحاب رحمت را از موم بید گردیدم بسی آینه سان در عالم تجرید گردیدم</p>
<p>خرمین افتاد کبیا پایم علاج رحمت شد شدم تا خاک ره پر زده را خورشید گردیدم</p>	
<p>جزای دوستی از شعله خسلان غمی دارم عجب نبود اگر باشد ز جا خنبدیم مشکل نگاه از بس شهید تیغ جبر است در چشم نرسید آن تغافل پیشه احوال مرا گاهی بعاشق عشق و از عشق با از عالمی روشن تراوش میکنند از خاک من کیفیت عشقی</p>	<p>بزرگ لاله بر دل و انفع دشمن مر می دارم که من بردوش غم و چون خجاک با عالمی دارم زیر بر قرگان خون آغشته نخل ماتمی دارم بخط حسرت بسیاری و صبر کمی دارم نهان در استین از داغ او جام جمی دارم سفال گفته ام از باوه دیرین نمی دارم</p>
<p>خرمین از مردم عالم نمی بینم وفاداری بعالم مردمی چشم از عبا مقدمی دارم</p>	
<p>خراباتی ترا درم دلخ شیا دانه دارم</p>	<p>صراحی در بغل در استین پمانه دارم</p>

<p>که من هم انتظار میوفا چنانچه دارم چو چشم خوش نگامان در غزل چایند دارم گدای کوی ششم هست مروارید دارم بجووان می ستیزم خوی پیکانه دارم اگر مشیایم الا لغزش ستانه دارم</p>	<p>درین دیوانه بی برگی شوم همچانده با بیل زیاد نشاء حسن دلارامی خوش آن خوشی بناقص خطراتان بخشیده ام نیاید جوی را ز جهان میگیریم شور سینه غنا تا شاگون بود پیر خرابات از گرم دست مرا گیرد</p>
---	--

۱۱۱

خرین از سرگذشت لکش خود پای کو بوم
زبان و گوش محو لذت افسانه دارم

<p>بر خیز نفس بشکند آرزو نگردیم نه در شش می سپارد نه فرید در گردیم بیشمع شویید از کوه پنداریم آرزو دل آینه زک بیدار نگردیم آرزو زینان شده در تیرا نگردیم</p>	<p>عناقل دمی از جذب میاید نگردیم تاریخت بدریانکشد قافله ما سبر از غنائیم دروغ از ره دشمن کام دل مابسته کام دل یارست خون در تن مایخبر از مستی چشمت</p>
--	---

داریم خزان از همه سو جان من
هرگز نیشک دگری شاد نگردیم

<p>تا رسد آفتاب من گرم حساب بدیم نیخت حرفی یکدیگر چه شرب بدیم پناش که شد یکی آتش دوات بدیم باوه نایب گفت شور شراب بدیم</p>	<p>بست چو شبنم از خودی ننگ جان بدیم پیر معنی ان اشارتم کرد بغسل قوبه بارد اگر ز آسمان برق بلا بر آه تو ساق سنگدل مرا خیز بهانه میدی</p>
--	---

وارده از کف اجل جان مسروده خزین

تغ کرشمه سید گرشتاب پر سرم

مخاشق ترا قمانند ساله نگر ویم محو تو چنانچه که نوزیرتکاست از زنگس محضورتو ای شوقیاست ما سر نشود خاک سر زوی تو ما را تسلیه نایم در او ان گمت جان جانا نظری پاک ترا آینه نایم وز ناصیه طالع نقش مرادیت	ناکشته قمرگان سپه دار نگر ویم گر بگذرد از سینه خبر دار نگر ویم مستیم و چنان بست که شیار نگر ویم وز خیل شهبان تو سر دار نگر ویم پروانه صفت گرد تو بسیار نگر ویم ظلمت که ما مجرب دیدار نگر ویم آن نیست که خاک قدم یار نگر ویم
--	---

دیوانه عشقت خرمین جان نعل
شرمند و غمهای وفا دار نگر ویم

بیدار باین نغمه غمت نوحه پست میدنم بجس آروم در خون من از بیهوشی نگی نری نیز انم ز بیان و سود سووای صبت را سپه رسیدن کس نیست پندار خدایش سج هیچ قدری که ز غم افزاید رنگ جانما س و سینه پرورد به خون جگر بختیا	که رنگ التفات از تو بیست میدنم که پاس آشنای برود شورت میدنم دل مع بهوده و آن غمزه بچایست میدنم ولم در سینه غم می شد که بیارست میدنم چو کاکل گرد سر ز باین پاست میدنم بیدارم به شد آن طره طرزت میدنم
---	--

نمی اند خرمین از دست آن بیدار گر جانی
که از هیلوی داغ خاتون در زارت میدنم

سپه فتنه با آن چشم جد و دست میدنم	نگاشد رخ آنغانه خواب بیاوست میدنم
-----------------------------------	-----------------------------------

<p>ز تیر غمزه سندان شکان او خطر دارد نمیدانم کجا وحشی نگاهم میکند جولان کمال حسن بیباکی گل عشقت سرزانی نمیدانم چه شد باک و راهی محل لیلی علاج تنگی در عشق آتش دست میداند نمیدانم که تعبیه زنده ام نقش نفس دارد بخونم در من پاک نگه را که نیسای لودی نگاه بسوزد نه سوزان بهیرت را تو میدانی و در روزی نماند به واسطه عهد وفا و اما چه سوز و جوانان چون شمع نقش با تویی کجا سر بخیزد من شانه زلف تو نخواهد رقم ز عشق شیرین که نقش مستوی از دل</p>	<p>بسختی گردل آینه فولاد دست میدانم دل رم دیده منجشت آبوست میدانم لبالب جوی شیر ز خون غمرا دست میدانم دل صد چاک من لبر ز غمرا دست میدانم مزن بهیوده بال بین رضیه فولاد دست میدانم بهر فنی که خواهی عشق استا دست میدانم ز قلم غمزه ناهر بان شایست میدانم هر اطلب فراموشی ترا یاد دست میدانم بنای عشق و حسرت دیر بنیاست میدانم که در گوشت حدیث خنوق یاد دست میدانم که این کت نصیحت بهشت دست میدانم خراس ناخنی مشرق فریاد دست میدانم</p>
--	--

خوبین سان گرفته میشود ربط سخن حاصل
قبول خاطر و لها خدا و دست میدانم

<p>ز خود دور آن کارانم نمیدانم دمید از مشرق هر زره سوزنا بر خار لبالب از می دیدار بنیم آسمانها را بچشم حله ذرات جهان بهنگامی آید سرت گردم زبان شوق بار حجایت کن</p>	<p>جدا از موج دریا را نمیدانم نمیدانم نهان از نور پیدار نمیدانم نمیدانم حجاب باوه عیار را نمیدانم نمیدانم عیار لعل و خارا را نمیدانم نمیدانم بیان رضوایا را نمیدانم نمیدانم</p>
---	---

<p>نمانی تا یکی در پرده باول کتبی سخی فریب عده امر و زور و فرودا کار کشاید به ترحمی بگیر از شاو کن بیکانه گیشتم بیاد و در عووض پذیر از من شیوه بندی تو که خوابی محمد خوابی صنم ره گم نیکرند</p>	<p>اشارت های سپید را نمیدانم نمیدانم که من امر و زور و فرودا را نمیدانم نمیدانم هنوز آئین ترسا یا نمیدانم نمیدانم رسوم زبرد و تقوا را نمیدانم نمیدانم ز اسما جز مسما را نمیدانم نمیدانم</p>
---	---

خرمین جایکه ندارد بغل هر ذره خورشیدی
نزاع شیخ و ملا را نمیدانم نمیدانم

<p>نخواه از شکنج دام هرگز کرد آزادم بگویند اتفاتی نیست زانکه التفات تو تشنای جهان از تلخکامان میشود حاصل اگر یکدم تپی از گرد کلفت دهنم میشد اقامت در بساط زندگی دور از غیرت کشاید بال پر بر قدر می بینا شکن باشد بانگ شیوه دل اسلی میتوان کردن</p>	<p>تغافل همیشه صیادی که خوش دار و بغیر نام فراموشی از دو عالم کرده ام تا کرده یا چه ز جان خویش کامه شیشه شیرین کرد و فریادم سبک روحی نسیم وصل را تعمیم میدادم کس را که ناله امدادی خباری در راهم تسکون از شکست شیشه دایا پرزادم ترجم کرد خوابی کرد گشتی کن بفریادم</p>
--	--

فراموشم بسیار خرمین از ناوک نازی
اسیر و لغوزیهای آن بیرحم صیادم

<p>غم دنیا دارم در پی عجبی نمی مانم نیکرود که چنوبن صفت شست غبار من ز امشب گذران کردی مکنی فکری بر دهن</p>	<p>بشغل به شناسان از دو هرگز دانمی مانم خراب و حشرم زندانی صحرائی مانم من آتش سجان چون شمع تا فرود آمی مانم</p>
--	---

<p>چو موج از خود بهر جنب روم تنهانی بزم گره در دامن فرکان خون پالانمی بزم چرا در خاطر آن یار صبی پروانمی بزم</p>	<p>کستین نیست در پی کاروان بقرایانرا چو طفل اشک آغوشم با سایش نسیازو باین ضحکی که توانم بسی از ذی شستن بختن</p>
--	---

<p>گرمی گوهرم کرد سینه آرزو دارد خزینت از سیر خشی در دل مه یانمی بزم</p>	
--	--

<p>چو خم بسیار زیر طارم انگور در خاکم ولی چون گنج قاروان بچیان شهور در خاکم فرورد عقل ره شنل چرخ طور در خاکم دور روزی هم چه خواهد شد اگر ستودر خاکم اگر عالم شود در برانه من معمور در خاکم که دارد سرخ رو خونا به ناسیر در خاکم نهان چون در سواد سر بر منی نور در خاکم نیکروم اگر کرد دست معذور در خاکم رضعت من نگردد سیر چشم مورد در خاکم دمی آسوده نگذرد سر بر شوره در خاکم</p>	<p>بستی مرده ام ساقی سبل محمود در خاکم اجل مستورا گرسا و مرا از دیده مردم تجلی خانه زاد خلوت گوشت عاشق را هزاران باغ وستان بانه من گره دارد شکستین نیست در طالع طلسم یکبار وفا و غیرت دافع محبت را تا شاکن سینه خیم ولی چشم از غبارم میشود روشن وفا کردی که شمع تربت پروانه ات کشتی گداز عشق دارد سر سار از منیوایم نماید گریه باد وادوی دشت غبارم را</p>
---	---

<p>نیکروم خرمین از شیون دل ترجم خالی که باشد آن که چون کاسه فقور در خاکم</p>	
--	--

<p>بخون آغشته تر از پنبه ناسور شد گو شتم که از ساز مخالف کاسه طنبور شد گو شتم چو صحرا می قیمت عرصه گاه شور شد گو شتم</p>	<p>ز آواز خوش آن غنچه ای تاب ویر شد گو شتم چسان با احتیاط این غنچه شیون سازم تدارم چاره چون با ابلهان خبر مستمع بودن</p>
--	--

<p>کم از گرم نباشد احتلا طبع گفتار چو با این مردو طبعان زنده در گویم درین مجلس ندارد صفی تر شویده مغزی فیض صحبتها اسیر ز مهر صحبت گردم احتلا طام نمی افتد خلل در وقتم از آشفته گفتار</p>	<p>ز بس غمش بان خج رو آرخسان بخورشد گو شتم عجب نبود اگر سوراخ مارو مور شد گو شتم ز حین ریزه خوابان خانه زنبور شد گو شتم ز دمسردان عالم مخزن کافور شد گو شتم ز بانگ دوست چون دایم حضور طورشد گو شتم</p>
--	--

<p>حزین از بسکه دادم در جهان اد سخن سنجی بگو هر روز بهای چون صدق مشور شد گو شتم</p>	
---	--

<p>بیانکه ما همه تن چشم انتظار تو ایم اساس صبر ز جو تو پایدار ترست چرا خموش باشم دوز گسست بپوش لب ما موج خیزد کوتر کن نثار خاک رهت شد سر و پشیمانم بگفت پیاله نگیریم اگر فرشته دهد</p>	<p>چو نقشش پاره شوق خاکسار تو ایم اگر چه سر برود بر سر قرار تو ایم چنان هوش نشینیم میگیا تو ایم که شعله در جگر از لعل آبا تو ایم درین معاطه از بسکه شمسار تو ایم دماغ مانک شد می که در خمار تو ایم</p>
--	--

<p>چو میکشی بغسون از حزین مست سخن چرا خموش باشم راز دار تو ایم</p>	
--	--

<p>ما دامن وصل یار داریم ساقی مستی سوسه صبوحی شوریدگی که در سر ماست در راه تو سبب وفات شستیر</p>	<p>از هر دو جهان کنار داریم کز باده شب خمار داریم نران طسره تا بدار داریم عمر سیت که از قطن داریم</p>
--	---

در خلوت خاک از تحت دل در سینه خدنگها سے کاری دانه پیموسته به سق با خود این نمشند که روزگار ما است از جمله حسن تو خط یار از هر غم ترا به از دل	شعری به سر مزار داریم زان عمنزله جان شکار داریم جان و دل بهیترار داریم زان زگس فتنه بار داریم طوفان گل و بهار داریم در سینه داغدار داریم
--	---

جان گشته خزین اسیر غربت
ما آئینه در خجبار داریم

برق آبی ز جگر و شب تاریکیم خرقه زرد ز شستیم آب تو خم لبس خوش نفس گلشن قدیم افسوس شبنم آساز رخ آب ندادیم نظر شهر ما زیم زستان محبت که چرا گره از کار کسی باز نکردیم افسوس	روز در ماندگی دل در یاری نزدیک آتش باوه بناموس بخاری داریم نفسه در شکن طره یاری نزدیک گل داغی بس از باغ بهاری داریم ساعری از نگه باوه گساری داریم پیش خاری بدل آبله زاری نزدیک
---	---

مدتی رفت که ما از لب خاموش خزین
نکلی بر جگر سینه نگاری داریم

بدل سخت تو حرفی ز دلتنگ دم سراین حوصله نازم که یک عمر جو گل کارم امر و زما فسرده دلان انما است	حیث این گوهر یکدانه در سنگ زدم خون دل را بنشاط می گلزنگ دم ای خوش آن نغمه که با مرغ آنگ زدم
--	---

صبا گل کرد چو با خویش در جنگ نرم	نفس آشوب طلب با همه کس در همه حال
	بر نیخواست صدای زول نما خرمین زخمه از خنده خود بر گریبان جنگ نرم
آسودگی از خمسار دیدیم بسیار گل و بهار دیدیم تا زلفت تو در کف ار دیدیم صد شکر که بهیست بار دیدیم در سینه داغدار دیدیم آسایش روزگار دیدیم در کوی تو استوار دیدیم افان روزگار دیدیم	آن ترس میسار دیدیم دل جز زخمت و رخ تو نشکفت چون شانه تمام چاک شد دل دل را بهت در عشق بازی آتشکده بی دین و دل سوز در پیچ و خم شکیب زلفت پای دل خویش در گل اشک افسان عشق خود چو مجنون
	مطرب ز نوای عمارت روم این پرده بزین که یار دیدیم
خون و لعل ز دیده گریان فرو چکم از ابر تنغ بر سر میدان فرو چکم از دل به تپه و بگریبان فرو چکم از ابر دل به امن خمرگان فرو چکم از بجز خرم و به بیابان فرو چکم هر دم بهای زخم میدان فرو چکم	اشک کبابم از دل سوزان فرو چکم تا گوهرم طس از کلاه و کمر شود آن اشک حیرتم که ز صبرم گذشته کا سیرت زولیم بهوس منیرت صلا توان گذاشت تشنه لبان را در انتظار زنگین کرشمه ام ز نگاه ستمگران

	تا آبیاری گل در سحران کنم خزین چون نموده ترا لب مرغان فرو حکیم	
شب کرده کیسوی سمن بوی تو دیدیم ما جلوه پرستان قدر و لجوی تو دیدیم یک گردش از زگرس جا بوی تو دیدیم دل مشرق انوار مه روی تو دیدیم سر راهمه را خاک سر کوی تو دیدیم بستیم زبان چشم سخت گوی تو دیدیم در هر حتی قبضه ابروی تو دیدیم دلها همه را در شکن موی تو دیدیم ذرات جهان همه رو سوی تو دیدیم مانع ندیدیم عیان روی تو دیدیم		صبح آینه طلعت نیگوی تو دیدیم ز سر و شناسیم درین باغ نه شمشاد تا چشم گمشکار سواد و جهان را جان مطلع خورشید جمال تو نوشتیم آن روز که پا در حرم عشق نهادیم آمد چو عیان نیت و گرجای بیان را پردای جهت نیت دل بگفتان را زان پیش که در زلف تجلی شکن افتد در دیر و حرم قبه مقصود تویی تو نی نای غلط هم ذره چه و هر که است
	تنهانه خزین ست درین باغ نواخ هر برگ بگلبانگ هیا بوی تو دیدیم	
در کشور جان و دل جانانه ترایا بجم در کعبه ترا بنیم در خانه ترایا بجم در حلقه هیشاران مستانه ترایا بجم سینه توادانم پیمان ترایا بجم در سینه هر قطره در دانه ترایا بجم		ای دوست به منزل هخانه ترایا بجم در دیر و حرم خیز تو دیار نییاشد در دیده بیداران در جلوه ترایا بجم خوباده و خود جامی خود زندی آشامی چندانکه زخم قطره چون موج به دریا

<p>در چشم خرمین دایم بی پرده توئی پیدا ای چشم و چراغ دل پروانه ترا بایم</p>	<p>لعل تو میخاشد پیار چرا باشم من کافر ز ناری زلفت تو بدلداری آموخته شمع و گل با بلبیل و پروانه مستانه خرامیدیستی راه بوشم زد عشق آمد و خونم ریخت سر سبز نگردم بچو</p>	<p>بانگ گسست تو همش پیار چرا باشم سیر رشته بدستم داد بیکار چرا باشم تنها من دیوانه بی یار چرا باشم در خواب ترا دیدم بیدار چرا باشم غم مرهم دلهاشد افکار چرا باشم</p>
---	--	--

ز دجان خرمین من چون جانم نگاهت
تقوی بچه کار آید همش پیار چرا باشم

<p>دور وزی که رقصایت با این کاروان باشم تعبید سخت رویانم ملائیم طینتے دارد در آب و گل نشاند از باغ جان قدی نهال را تسلیم و خاک عجز و آداب رضا جوئی درین غربت بهسونهایی مهر آشار و بیان نمیدازم بفرش سنبل و گل طرح آسایش نمی باشم زیان خواه کسی چون شمع در محفل ز عطران ندارم باریت یک سوزن</p>	<p>مرا که قیمتی نگذاشت بر طبعی گران باشم چون مغز از حرب بزمی در کج استخوان باشم فلک میخواست چون گل دست و فرسوزان باشم اگر باید که دور از کوی آن آرام جان باشم اگر ندیم دلی از یوفایان جهان باشم درین بیتا نسرا هم مشرب آب جان باشم اگر باشم زیان خویش سود دیگران باشم درین ادی بافتاد دست از خوار کیشان باشم</p>
--	--

دل ز نجد خرمین از گفتگوی صورت آریان
اگر سجد لب معنی صدیقی تر جهان باشم

<p>مایه آتش شام را نازم سود سودای خام را نازم آن خط مش کفام را نازم شایبای مدام را نازم شیوه احترام را نازم رحمت و لطف عام را نازم</p>	<p>عشق عالی مقام را نازم می بزم با خود آرزویصال نسخه مرهم دل ریش است گناه پوشتم کند گمی بدوش خاک را خواند و یا عبادی مسرف خواند و گفت تقیظ</p>
--	--

منطق شد صفای سینه خرمین
حکمت این کلام را نازم

<p>جساده در رخ پئی ناب ترکینم در بای بسته باز باه سجده کنینم آتش شویم در دل خارا ترکینم تا شکوه ز کوه می بال و پر کنینم دل در رخ مگر شب با ده بر کنینم زهر زمانه را بیدار اشکر کنینم</p>	<p>بر خیز راه میسکه عشق سر کنیم چون حلقه چند در پس در قیوان نشینم از حد گذشت سختی ایام و جور یار آن سر و سر فر از کجا جلوه میکنند از دل غبار توبه باقیون نمیرود خونابه از تحمل با می خورد فلک</p>
--	---

دریا اگر چه هست در آغوش ما خرمین
لب ترزجوی خویش چو آب گهر کنینم

<p>من پیشتر از مستم و از غیبت کم آیم بلی رخصت بخار و بطولت حرم آیم تا کی به بند دل ثابت قدم آیم</p>	<p>کی راست بینان مجود و عدم آیم در کعبه گرا ز پرده بر آید صنم با در عشق چه سازم که نصیحت نبرد سود</p>
---	---

گر پرده کشاید شب افسانه زلفش از عجزه شکسته ز زبان سکه بدر آید آه خرمش دروغ تو ام بس که چو لاله	از کعبه سیه است بیت الضم آیم یک ره بفلطه گریزبان مستلم آیم آتشکده برووش جباغ ارم آیم
--	--

خواهی که بسنجی جهان قدر خرم را از جمله جهان پیشتر از خویش کم آیم	
---	--

جهان با ذوق آینه دل گفتار می آرم برده آورده ام چون مستانه کوفی را صفیر خوشنویس چنانم تازه دارد نو بهاران را برون از گشتنم در مانع حسرت آلودی تفس بر پرده ام اما نوای منیر نم گاهی مرا غمی میدهم زان یار کتافی که خوبان را تسبیستی مرا شمرنده دارد از حسن پیر سپند من ندارد و برگ ساز شکوه پرده آرم ببینم چه بپای غمزه خالی گشت و خاموشم	ز کاک این صغیر با آبی بر روی کار می آرم بقص اندک رازین باغ سرشار می آرم چمن را آب رنگ از غنچه منقاری آرم در آغوش مشکین زنده دیوانی آرم که مرغان چمن را بر سر گفتار می آرم گر بیان پاره چون گل بر سر بار می آرم نهال بید مجنون خجالت با می آرم مگر آبی که گاهی بر لب اظهار می آرم اگر تیغ تغافل مسکینی ز بهار می آرم
---	---

خرم آزاد می از بار فلک دارد بگردنم نلام مهمم در بندگی اقرار می آرم	
---	--

بدست آدم را زلفت او تدبیر با کردم بنگ آمد زندگانه من از دل ستمش سواد خامه بر صحن این نماند نهادان شد	زدوری تا بیادش آدم شکیب با کردم بخواه اگر ز راه آتشین تا شیر با کردم جوهر سر زده در دیده تصویر با کردم
--	--

شکار زهد در فتراک سعی آسان نمی آید	کنند سبب را در گردن تذر ویران کردم
تن خدا نهادم تنغ را و ندانم عیازد	جهان سخت جانی بادم شمشیر با کردم
چو دیدم بر نمی تابد رخ من کرد در بار	غبار آستان خویش را اکسیر با کردم

خرم ازستی غفلت کشیدم جابم شیری	
پریشان خوابی اعمال را تعبیر با کردم	

سرتا قدم از خون جگر غیرت باغم	گلزنگ تر از لاله بود پنبه و انعم
در میگرد در و چون نیست حرفی	جوشد ز لب خویش چو تنجاله ایانم
دارم دلی آزرده تر از خاطر مجنون	آشفته تر از طره لیلی است و مانم
تا شور جنون دشت دلم در دینی بود	از عشق بر آشوب تر افتاده فراغم
گرشنگیم بر زره راه منشا را	صد خضر درین باویه کم شد بسراغم
منقار بریدند ز مرغان چمن سیر	نخاطر چه کشاید ز نواسنجی زانم

افزود خرم آتش افسانه ناصح	
چون لاله ازین باو بر افروخت چراغم	

دو جهانست در کنار خودم	خود خزان خود و بهار خودم
مایه در ترک نام از دریاست	نخل از چشم اشکبار خودم
گاه گاهی دلم بخود سوزد	شمع آدینست مزار خودم
بسل افتاده ام لیکن نیست	خبر از نازنین سوار خودم
نثار عمر یک صبوتی بود	روزگار است در خار خودم
ز قلم از خویش آمدی چو متو	چشم در راه انتظار خودم

سخت در قید اعتبار خودم مرد میدان کارزار خودم گرم جان بازی تمار خودم همه در ماندگی بکار خودم	در اسیرت سرفرازی کن مصلح کل کرده ام مخلوق جهان مه دول در آشتیست سیند نه برندی خوشتر نه با تقوی
--	---

بزه عشقش دلکش است خرمین
رقم کلاک مشکبار خودم

غنجی سان گرگشتم سر بگریبان چکنم بکنم شکوه از زین لعن بریشان چکنم من گرفتارم ز هم صفت شرکان چکنم دل ز دین میگردان ز گسختان چکنم من که دیوانه عشقم سر و سامان چکنم بوی یوسف رود از مصر کینان چکنم میکشد سوی خود آن سر و خیران چکنم	میشود دل چو گل از عیش بریشان چکنم داد و جمعیت دلهای اسیران بر باد دل بآن چشم فسونسا که چشمش مر ساد طنه بر بیدل دنیا بمان ای راه شهر سر و سامان بود از زانی قطع خردان چند گوی که بدل مهر تیان نهان دار من نه آنم که بدینان دل از جا بروم
--	---

میزنم خویش بآن شعله میباید خرمین
بیش ازین نیست مرا طاقت بجزان چکنم

خون خودم ز خنجر بگریبان فرو چکنم خار ابرفت بر و آسان فرو چکنم آید برین ز چاه و بر زمان فرو چکنم از مصر سخت بسته کشتا، آید	چشم خودم چو اشک زمرگان فرو چکنم آن انگار گداخته ام که شکوه دل آن شیخ رحمت که ز فیض خمیر خویش آن نور دیده ام که بعباب پیروزین
--	---

افتاده پنبه از سر عنایمی ستم دارد بخون من طبعی خاک تیره دل	باید بجام باده گساران فرو چکم از جویمار تیغ درخشان فرو چکم
---	---

گر قطره ام بکام جگر تشنگان خرمین اما به نایب داری طوفان فرو چکم	
--	--

زمستیه های صعبی ازل میخانه خوشیم تجلی کرده در جانم جمال شعله خساری دلم چون شعله عبال با خود عشق میازد بیک عکس چشم آینه تصویر را داریم بامید سیری رفته اند از خود بیابانها برون من نباشد جلوه گاهی حق و طبل دل صد چاکم آید حواس اشفتگیها را فسونی از نفس مردم بو شتم منیزندستی شکسته قی خود را در جهان خوش خنایها بایا فخر کردن کار کوون شش بان باشد خروش سینه چون سیلاب ارد پایم کوبکم بمطربت حاجت چون شورش میغز انرا	چو چشم خوش نگاران سر خوش از میان خوشیم ز ایمانم چه پرسی گبر آتش خانه خوشیم چراغ خلوت خاص خود در روانه خوشیم همین محو تماشای رخ جهانم خوشیم بذوق آشنائیهای او میگانه خوشیم خرابات دلم هم کعبه هم تجمانه خوشیم که هم زلف پریشان خود و هم شانه خوشیم گردان بالین از بخت از افسانه خوشیم من سر گشته آب آسیانی روانه خوشیم فراموشست در من سی طفلانه خوشیم طربناک از سماع ناله مستانه خوشیم فغان خیرت یوار و در کاشانه خوشیم
--	---

خرمین از گوشه دل با برون نهادم هرگز اگر گنجهم اگر دیوانه در ویرانه خوشیم	
---	--

شمع ساق شام غمت منت فرو کشیم از سر کو تو گر سر برو و پانکشیم	
---	--

<p>شعله ناچار بود آتش افروخته را منت از دست و ان خورشید بستم گردیدند بروی نگه باز کنند گرچه دانم که صلت بهمانند بند ساتی از شرب میودانه ساله بی چینی</p>	<p>توانیم که آه از دل شیدا بکشیم دم آبی بلب تشنه نرسد بکشیم بی خست کردن مگر آن تماشا بکشیم همچنان دست روانان تماشا بکشیم خون حسرت بازان باده که رسوا بکشیم</p>
--	--

<p>زنده از فیض هموم راه عشقیم حرمین منتی از دم جان بخش منجا بکشیم</p>	
--	--

<p>چون نوره ششدر شده قنار زیادم آب گویم ساخته با گرد تمیسی نامه بزبان فلک سفله گرانست ممنون نبود شمع من از دست حمایت سر رشته تدبیر من از دست بر دست اقبال لبدم عالم افراخت چو خورشید دارم بدل از لاله رخسار تو داغی خوشتر چه ازین غم که دل را غم عشقت</p>	<p>از چاهت بسته فلک راه کشادم جنس منم در همه بازار کسادم چون حوت و فغان در من و بهر زیادم یاران و فنا پیشه سپردند بیادم باشد چون نفس در کف دل است و کشادم روزی که بدین حال تو چون سایه کشادم دور از تو نشسته است سجا نفس مرا دم شادی چه ازین به که باندۀ تباشیرم</p>
--	---

<p>ساز و چو دم صبح خرمین نده جانرا از دل چو بر آید نفس پاک نزاوم</p>	
---	--

<p>پشم ترا ز جور پشیمان نیافتم با آنکه خون هر دو جهان را بنجاک ریخت</p>	<p>این کافر زنگ مسلمان نیافتم تیغ کر شده تو پشیمان نیافتم</p>
--	--

از هر طرف که دین کشورم کشاده بود ز فتم که از شکستنجی گردون بروم مورم سری بنگون خاک میکشد چون لاله غیب روانع مراد کنارت شاید درمی ز غیبشاید جنون عشق نبود عجب اگر ننگندم براه تو	جای فیض کلبه ویران نیافتم راهی بغیر چاک گریبان نیافتم آسایشی بکاس سلیمان نیافتم هرگز گل امید بدانان نیافتم فیضی ز فضل حکمت یونان نیافتم این سرسرای آن خم چوگان نیافتم
--	--

امشب که تیراه خرمین جگر شکست

ناقوس دیروبت کده نالان نیافتم

ز خوبی سر کشم هر قدم با مال میگروم چو طفلی بیجگر گویم بد شبها ز تاریکی توبی پروا و من شوریده حواله میرسی چنین بر شیشه صبر زنی گریگشتیابی دل آزرده دارد یک بیابان خار خفتش طمع از تنگ چشمان از نام آب حیا دارد	غزالی را که من چون سایه در حال میگروم هر اسان از سواد نامه اعمال میگروم سخنها گرد دل میگردد اما مال میگروم باندک فرصتی باریچه اطفال میگروم تو پنداری که در گذار خار خجالت میگروم من لب تشنه گرد چشمه غزال میگروم
--	---

خرمین اکنون بجای باد طوف کعبه از زانی

که من برگرد این دیوان فرخ فال میگروم

معنی کناره گیرد اگر از میان روم بسیار دیده گردش ایام نخل ما مردم ز عجب دولت صلوات روز نداد	خالی شود جهان چو برون از جهان روم همراه گل نیاره ام تا خزان روم بهستم ز بخت پیرو بخت جوان روم
--	---

<p>قریان شیبوهای تو نامهربان روم ونبال بوی گل سحر از گلستان روم خون دلم که از شره خونفشان روم</p>	<p>از باد غیر آتش غیرت باز دی در که روان شوق کسی بی دلیل نیست پیش روم را تواند کسی گرفت</p>
<p>آمد شد بهار بسی دیده ام خرمین سن برگ گل نیم که میاد خزان دم</p>	
<p>بیای خود باین نیم آدم از سر برون رفتم ازین عالم جو خورشید بلند اختر برون رفتم سبک درو خانگی با داد و بال پر برون رفتم چو موج از سیند زین دیگای لشکر برون رفتم</p>	<p>ز بند تیره دل چون شمع ز سر برون رفتم گشت آلوده پستی نبت دهن پاکم چو آن شبنم که گیرد جذب خورشید دانش بمن نگذاشت دوران سبک قوت پائی</p>
<p>چو شمع ز بر کویان تابکی بیووه بگذاریم خرمین از کشور گردون برون پرور برون رفتم</p>	
<p>چو بوی گل همه جا همه صبارستم باین نشانه که از خاطر و غارستم ز کوی او همه جای روی بر رخا فرستم بر نهیونی و لیسای مبتلا فرستم که من زره بنگه های آشنای فرستم ز در صومعه بی عرض در عارفستم</p>	<p>بیاد جسدوه شوخی بسک ز جا رفتم میان منج آن تیر غمزه عمدی بود گدا سرت وصالم گرنه چشم نگاه ز محفل شب زلفش خبر نبود مرا روا مدار که بیگانگی پیش آید سر ارادت هست بیای سلیمت</p>
<p>ز در جسم دلم فیض کعبه یافت خرمین که آدم هوس آلوده پارمارستم</p>	

<p>کشیدم آتشین آبی چو شمع از جوشیدن فتم سکرو جان چون باد بهاران از چمن فتم بساط زندگی افسرده بود از انجمن فتم وداعی ای گرانجامان آب گل کمرین فتم</p>	<p>مروغ شن روان غافل نبردان بدن فتم گران جان مستیم در گلتان چو پرو پا در گل نشد بال و پر پروانه ام گم از لخت می کشند آزار دکان اودی قدس از مقام</p>
---	--

بنام کلمه شستن هم خرمین اندازه دارد
بعد حسرت ز کویت رفتن ای بیان شکن فتم

<p>صد در جلد خون میو هم آغوش نگاهم ای حلقه فرمان تو در گوش نگاهم از باده وصل تو رود هوش نگاهم یک لحظه توان بود در آغوش نگاهم خواهد تو بگو گفتن لب خاموش نگاهم آتش زده خانه خس پوش نگاهم هر دانه اشکی است در گوش نگاهم از ساعه لعل لب مینوش نگاهم</p>	<p>ای غاشیه شوق تو بردوش نگاهم زلافت ز تماشای دو عالم نظرم دوست محوم ترا زین بوصول تو کسی نیست گرم از نظرم میگذری برق نباشی دل داده پیامی که زبان محرم آن نیست از یک نگه گرم تو مفرگان ترم سوخت مشاطه عم شاد بنظاره ام آریست مسست چنان کنی می ساقی خرمین است</p>
---	---

نظاره خرمین آب کند شرم تماشا

شنیم زده شد روی گل از جوش نگاهم

<p>بجان غلامی زنده شراب خواره کنم ازین میانه بستی بگر کناره کنم برغم مدعیان مستی گذاره کنم</p>	<p>خوش آنکه خرقه ناموش تنگ پاره کنم حصایم غم و نیاز آخرت دارد گذر بیکره ام گرفتد ز خود گذرم</p>
--	---

<p>ریشینه غیرت خورشید و ماه را ساقی چه خوش بود که نشینی و گل افشانی و عشق من بعتدی نیازم انصافت بسحر و عده دیدار اگر نصیب شو به چاره دل سخت تو عاجزم ورنه در انتظار وصال تو ساعتی صدمه گرفته اینک بود روز عدل داور</p>	<p>بجز عهد ریز که خون در دل ستاره کنم پیاره نوشتم در روی ترانظاره کنم بدست است گریبان دل چه چایه کنم رخ تو بینم و ز نار کفر پاره کنم ز نار رخنه به بنیاد سنگنا به کنم بصحت دل سی پاره استخاره کنم چگونه دایم جنای ترا شماره کنم</p>
	<p>خرین اگر طلبد قبله و عازرا به بطاق ابروی خوبان شهر اشاره کنم</p>
<p>و آنگاه استم شکرستان کردم سر شوریده دلان و حم چوکان غمت کام جانی که بزهرستم انباشته بود در لب طامس و لداوه ویدار پست از فغان دل شوریده بنقار مرا سفر وادی امید بجانی نرسید خاطر پریشان شاد که از بهت او گبر و ریزیه عشقم چه شد از قدر غمت هر چه گفتم چونی از دولت آن لب گفته ذره در بهتم او نیت نخواستید رسید</p>	<p>لب زخمی زدم تنخ تو نمندان کردم بسکه اشفتی از لبت تو سامان کردم بنجیال لب نوشت شکرستان کردم دین بود که بر روی تو حیران کردم پرده بود که پیرایه بستان کردم مرسته همی آبله پایان کردم کوری محتسبان با دو فراوان کردم عمر ز خدمت آن آتش سوزان کردم هر چه کردم بهم بود اری جانان کردم مور اگر رو بسن آورد سلیمان کردم</p>

<p>دل جمعی نگران سخنم بود خرمین سوز لعل رقی تازه پریشان کردیم</p>	<p>سرد درین محرکه اندازم و پار بردارم تا سینه قافله باد صبا بردارم منت بیدار از عقده کشا بردارم گر بود کوه باین پشت دو تا بردارم</p>	<p>سیگر نازیم ز جبان بار چرا بردارم بوی گل نیستم از بار گران جانینما گره خاطر اگر گریه کند باز چرا غیر تم تکبیر بدیوار که گیرد که هنوز</p>
<p>تا تو انم ولی آتشی نفس است خرمین کاسمان را بکی ناله زجا بردارم</p>	<p>بجائی میرسم اکنون که سلمان سفر دارم درین کتابت کتب بهفت ملت راز بردارم که با هر قطره اشک گرم خون بخت جگر دارم خیال آتشین خساره شمع نظر دارم</p>	<p>چه پروا نوشته و امانگی چون کمر دارم خرد در عاشقی برین عجب افسانه بخوارم یتیمان محبت را در فابی دایه نگذارم عجب نبود اگر ز زمین چو خورشید شمر گارم</p>
<p>کهن دریا نه عالم خرمین از من خطر دارد که طوفانی نهان در او پین چشم تر دارم</p>	<p>جان بیقرار دارم دل بجز نور دارم پیغامی از زبانت چون نخل طور دارم تا در مقابل تو در دیده نور دارم دل غرق شوق امم مست شور دارم در دل غبار کلفت زمین راه دور دارم</p>	<p>از خاک آستان تا دیده دور دارم افسانه کب است رازیکه میسر دارم تو نهر در نظری من ماه جانگدازم افسانه ساقی عشق تیر جریه سجا کم چل سال شد که بایم در خار زاری گیتی است</p>

<p>رفتی دور تب تاب انداختی حزمین را باز آگه در فرات دل تا صبور دارم</p>	<p>می ده که سر لفت زب و ندرام سن تاب فراموشی صبا و ندرام بیرون شد ازین بویه فولاد ندرام در سنگ دلی چو تو کسی بد ندرام از پیر مغان جز طلب ارشاد ندرام آسوده نیم قوت فریاد ندرام دیوانه عشقم آباد ندرام حاجت بس بگذستی جلا و ندرام</p>	<p>جز ذکر توستاتی و گراور او ندرام بیتابی دامنه از اندود اسیریت از قیام محبت نتوان جیت ربانی ای شیشه طاقت زده بزخاره کبی ساقی دوسه ساغر مکر و ز خردار خاموشیم از ناله نه قانون شکایت بیرون تنم باز دل خود که خراب است سنگین دلی ناز تو غلط اند بخونم</p>
---	--	--

نکته ۱

<p>آخر نه حزمین تو ام ای دوست و کی دریست که خاطر ز غمت شاد ندرام</p>	<p>بگوش غنچه گشت کباب پشیمانم نمک بزخم مجنون منیزه شیرید با نم ز جوی شعلها می سیند سید است ریختم که پروم با جنون نازد دست گریبانم دماغ اشفتند خونید و نه خاطر پشیمانم درین بر کهن دریست پیر یا صخره خورم کل زخم که از سیه ای تیغ تو خندانم</p>	<p>کاستان محبت باز درین عهد لیلام اثر زهر لعل لیلی میکند آشوب زنجیرم سفال حرج را بخشد طراوت دو داهن درف گروانی باد بهاران فیضها وارده جدایی دیده ام می عشقم عالم چه پیر است عجب نبود که مقبول مغال قند نیامین لب شکم که از فیض ستم دارم کل انسانی</p>
--	--	---

نمک پورده زخمر نمایان ولی رشیم	بشور عشق افسون سید صبا کی گریبانم
به بستر تا کی پهلوی تسکین بگردانم نمار روح صلی دیدیم فصل زندگانی را در آتش افکنده از باوه کسکول گدائی را ز ستوری پریشان خاطرم گوشه سوزانی	خرمین از نوش و نیش کفر و ایمانم چه سپرد بهر کشتی که فریاد محبت بنده فرمانم
خوشا روزی که زین محنت سر بالین بگردانم چو گل تا چند اوراق دل خونین بگردانم بذر با تا کی این کاسه چو بسین بگردانم که دل در شهر بند طره مشکین بگردانم	خرمین در خرقه سالوس آتش دیز خرم تا کی با میت خریداران متاع دین بگردانم
دل آگه بسر پیشاپس باز گردانم ببل نگذاشت پارا از غر و حسن من دل نهانی شب بگویش رفته بوده ناله سوز رقیب از محترم شد خواری من عزتی از قلم فرسود و عمر آخرد و ما را سخن باقی خش کردم لب از خامه می آید از آرزو	شکایت تا سحر قرغان سید و باز گردانم بر آوردم بگردان سر و پا ناز گردانم سگش نزدیک شد بشناسم آواز گردانم کز موقع نگاه آن شکار انداز گردانم بسی انجام این غمناکه را آغاز گردانم ببل بسیار میزد زخمه این ساز گردانم
خرمین این بوستان از حسن و خفا کوس سالی بیرق ناله های تشییان پرواز گردانم	
نریس راز ترا نهان ازین نامحرمان دارم ره شو قم ندارد تا بتزل مافعی دیگر	بجای منفر مکتوب ترا در استخوان دارم همین بست و بلندی از زمین آسمان دارم

<p>نمی گوئی که داغ عشق را تا کی ز همان بام نمال شود زهر کی با رخاطر آشیان ام دل بیدار از تعبیه خواب غافل است من آن آمینه ام که زینت است آمینه دانم شکایتهای جوانی که از آن مهر باغ ام بود عمری که با دل حزن تخی در میانم ز طوفان کعبه می آید ره و دیده مغانم دل بی طاقتی همچون حسن کاروانم</p>	<p>روسی چون لاله چاک سیند پوشیدن آید نیم لبیل که در دل خار خار منترلم باشد چو داغ آگهی از چشم عبرت بین شود روشن ز پاس نمود غبار خاطر ام سوّه دل وار نگردد ز فرستم در ز از قاصد نمی آید نشوید غیر خون از خاطر عشق شهادت با بهر در سبزه دار و سرم از جوش مستیها کجا گیرم سراغ یوسف که کرده خود را</p>
---	--

خرمین مقصودم از سوای جان جان بود در
نه سودی آرزو دارم نه پروائی ز زبانم

<p>چنین رنگین بیا و چهره آل که میگیرم بجست از غم کوتاهی بال که میگیرم باین طوفان نمیدانم بر احوال که میگیرم من آتش جگر یارب باقبال که میگیرم</p>	<p>باین بی طاقتی یارب بدنبال که میگیرم درین بستان سر در سایه ستره افزاری سرا پاگشته ام کجاستم تر چون ابرو حیرانم ندیدم شمع با پیش از شبی برگز فرو گریه</p>
---	---

خرمین آماده شبلیه چون شمع سوکایم
درین محفل سبزه زار آمال که میگیرم

<p>تندی رنگ نماند ساعه پست برت یاب خرقه وار رشته زار در آشته</p>	<p>از این غبار حسرت دیدار داشته شاید غم ز کسبچه ام از این بر مانده آتش زدن زنجیر نشسته میگیرم</p>
--	---

آئینه وار پشت بدیوار دهم ششم	از حیرت جمال تو ای برق خانه سوز
	هرگز برون ز چاه نمی آیدم خزین گر من خیز ز ناز خریدار دهم ششم
برق میگشتم اگر نیروی پامیداشتم آه اگر زمین سفلگان چشم دوامیداشتم دیدم را در مقدم باوصبا میداشتم دل بر پیش ناخن مشکل کشا میداشتم	دست بر دل کی درین جنت سر میداشتم ور در ایاران بنبت بر دل نامی نهند گر امید التفاتی بود از خاک ز پیش گر بکار من نمی افتاد از منت گره
	از دلش بیگانگی را محو میکردم خزین راه حرفی گریبان دیر آشنا میداشتم
لب تشنه تیغ بگلو آب ندارم تا روی تو رفت از نظرم خواب ندارم خبر قبله ابروی تو محراب ندارم پر وای چراغ شب محتاب ندارم ویران کده در خور سیلاب ندارم آن نیست که خار مره سیلاب ندارم مخوم و پروای می تاب ندارم	من صبر ز مرگان سیه تاب ندارم در خانه غارت زود را باز گذارند آسوده ام از کعبه آزاده ام از دیر جاییکه نگاه تو بود حایت نمیست عشق آرد من به سفر خانه بدوشان گرفت گل اشک من خن شده در بسات نشکست و مانع مرغ ذوق چمن نیست
	آرام خزین از دل من شور است برو چشم نمک انباشته ام خواب ندارم
بخت چیری که دارم دهم بر بنده دارم	ز سامان سفر با خود دل بنجیده دارم

<p>نظر پوشیدن از آفاق باشد عین جهانی عجب نبود که بشاید جبین مخراب بیدار عبث لرب غم زین انگشت بانگ و خراشتم را تو از تازیدگی در بنال بر موی تگاپون می فهمی تو ای مهر و سهی مشق روانی کن ز تیغش زخم سیرابیت دلرا شنیدم نامم هم آواز هزارم ناله شورا و گزشتنو</p>	<p>اگر انصاف از می چشم دنیا دیده دارم که من از هر دو عالم روی بگردیده دارم که در نامی دل آواز سحر نالیده دارم من از شرمندگی باز نظر پوشیده دارم که من از قامت خم مصرع سینه چیده دارم درین تصفیه صحرا اگرک با این دیده دارم هم آغوش خزانم دفتر پوشیده دارم</p>
--	---

حزین

حزین آمد شد من خنیا ری چون نفس نبود
بجواب بخودی پایی جهان گردیده دارم

<p>چو صنغان عشق بود امیر سانم سراغی میدهم از حسن لیلی چو پیر امین دماغ استغنا کانا درین دست دلرا از غم عشق منم ز ساه دردانه اشک شعار کتوی و آیین اسلام بر همین زاده حسن طلب با چو شبیه قطره خود را رستی ترا و کل نورانی نسب را نمیفدگر برون از پرده دل</p>	<p>شراب عشق تر با امیر سانم که مجنون را بصحرای امیر سانم پایانی حکمت آسامیر سانم بداران مست امیر سانم ترا و دل بدریا امیر سانم نیاقوس و جلیبا امیر سانم بر میان کلیسا امیر سانم بان خورشید سیاه امیر سانم بخاک آن کعبت با امیر سانم فغان تا در شام عمل امیر سانم</p>
--	--

	<p>حرم سر رشته این گفتگورا بالفاس سیجا میرسانم</p>	
<p>ما جلوه پرستان تباشان رسیدیم هر چند طلبیدیم بدریا نرسیدیم بسیار رو دیدیم و خودمان رسیدیم از شهر گذشتیم و بصحرای رسیدیم مادر و نصیبان بسیا نرسیدیم از تاک بریدیم و بیجا نرسیدیم یک ره بدل بادیه پیمان رسیدیم</p>	<p>رفتم و بان قامت رخسار رسیدیم چون موج سراپیم درین آدی خونخوار افسوس که ما در طلب گم شده خوش از محفل بریدن تمنای جنون بود اعجاز لب بود علاج دل بیای انگور نشد غوره ما خام سرستان گشتیم بسی درین صحرای جنون را</p>	
	<p>بستیم حرم از حرم و تکره محل آما بدر کعبه دلما نرسیدیم</p>	
<p>نستیم من از میگا نگان از خوش مستیم ز آه دروناک سینه های ریش مستیم ز دست اندازی آنزلت کافکش مستیم از ان مرگان هر آلوده بچکان پیش مستیم من از آوازه این محفل در اندیش مستیم نیالایم دیوان خود به نوش پیش مستیم</p>	<p>ز غیلت سازی نفس صلاح اندیش مستیم مگر زوم بر گزرتغ قضا پہلو تمی اما بنجو ز سپهر ام در عاشقی هر چند ایما نکا توج باشد گرچه دشمن جان شیرین را به نامک دهل از در دل شوریده جلالا در عبودیت شاه دولت اهل دنیا را</p>	
	<p>حرم از بیم حشر آسوده ام از خود هر اسانم نستیم به حق از گویای خویش مستیم</p>	

نستیم

<p>تراهد از پای خم باده چندان بر خیزم صبح محشر که سر از خواب گران بدارم دست افتاده کسی میت که گیر و خبری نظری بروان زارم فکری ای نو قدیم مشکل نیست که از کوی تو توانم حیات من افتاده خدای زنجربات بریدم</p>	<p>من نقیاده امر انسان که توان بر خیزم هم بر خضاره ساقی نگران بر خیزم اگر آید بگفتم بسلسل گران بر خیزم رخ ناتاز طندام حدشان بر خیزم ورنه آسلن ز سر هر دو جهان بر خیزم تا ز فیض نظر پریشان بر خیزم</p>
--	--

شدم از دست خرمین دوستی که حافظ می گفت
مردۀ وصل تو گوگز سر جان بر خیزم

<p>در بحر تو تا چیت در من زار بگیریم تا چیت پریشان بهوائی سزلفت بالعل شکر فند در آرزوی یاری شرطت که گرد دست هر دو هنر و صلت حکیم عشق است که چون ابر بهاران چون شمع در آتش مژده ام عشق نگردد</p>	<p>خونین جگر از حسرت دیدار بگیریم سودا زده در کویچه و بازار بگیریم گنذار بکام در انجیب را بگیریم لب بندم و در پیش تو بسید بگیریم در آرزوی آن گل رخسار بگیریم فرض است که بر روز شب تار بگیریم</p>
--	---

در عشق نه ایمان نه کفرست خرمین با
بگذار که بر سجد و زنار بگیریم

<p>زبیس دارد غم آن گلخندار آشفته احوال ز تاشیر گرفتاری تبی در استخوان دارم مگر آید ز فیض ممت آزادگان کاس</p>	<p>کشاید جوی خون ننویدد آمیند نشان که میسوزد در رو به نفس سوزن بدام افتاده این شتهای سست امام</p>
--	---

درین بستانسرا چون شبر و خوابید باالم	ز بی پروائی ناز آفرین سر و سینه فریزی
	خرمین از اشیان آواره ام شاید مگر زرد به بسمل گاه او گرد غری از پر و بالم
نگاهی کرد دل میگردد و اظهار توام گناه من اگر عشق است استغفار توام درین دعوی تنزل کردن از اختیار توام کهستم محتسب بنذار و انکار توام توانم دیده از گل لبست از آن خسار توام بستی میتوانم پاک شد همیشه از توام	بوصل از غوی او نظاره دید از توام خجالت سر پیش افکنده ام نه عجز و نه عذر قیبان از وفاداری من پیش کی شاید گریبان پاروی آیم بکویت هر سحر توام ترا تا دیده ام گلشن بچشم خار می آید اگر به الا شرم آورده اول قدح درده
	براه اول دوستم خرمین از کار می ماند درین مستی بریشان کردن دستار توام
بچشم طفل طبعان گریه از رنگین لباسم درین وادی زنی غمخوارگی از سینه چاکام همین در زندگی از آشناینها پشیمانم شکایت نامه دل میرد رنگ پرافشانم	بخون خود چو گل آغشته دهن تا گریسم کسی چون شانه خار از پای من بیرون آرد ندیدمت هرگز از عصیان نشد نفس مرا حاصل میان عاشق و معشوق قاصد محر می باید
	خرمین افسانه ام آید بطبع زاهدان شگین بگوش کعبه جویمان نامه ناقوس ربانم
شکسته نغمه را در سینه و آسود آوارم زبور عشق می سنجید با و آرد آوارم	ز زمین و آسمان پیوده می بود آوارم نوا آموز نو آساز می نیم چون تهر می بلبل

<p>برایسان از روی صورت با طرف تو سیم مجنون تقدیر من سینه ام گزینت داد از ویشال و ام بازین فتنه حالی با دورمان با هم من نشاندی هست در از غم خاک تیره بختیما ز با سنجیدگان پوشیده دارم ناله خود را حجاب عشق دارد در شمار دور که در غم در از سینه میجو شد خروشی از دل دریا</p>	<p>و مانع آشفته گنازه مد مد دل بود آوازم که از پیوده لیسهای خود فرسود آوازم ز مغز و فرخ آشانان بر آرد و دو آوازم چو میل مهر میبندد غبار آلود آوازم کرت گوشه است اینک ز لب جو آوازم و گریه میرسد تا منزل مقصود آوازم کجا از بستن لب میشود سرد آوازم</p>
---	--

خرمین انا لام هر چند بوی درومی آید
اسیران تخم را میکنند نشنود آوازم

<p>کام اگر حاصل از آن لعل می شام کنیم ای نوش آن توبه که از پیه بنیابی شراب یا ربی رحم و نفعان بی اثر اقبال نبون غم رفت و سفر عشق با خرن رسید از شراب حکمت قسمت چنانه ما بسکه سویم در آنادی از افسوس بصر</p>	<p>خاک در کاسه بی مهری ایام کنیم تار و بود کفن و توبه احرام کنیم بچه تدبیر تسلی دل خود کام کنیم گریه آغاز بنا کامی انجام کنیم انقدر نیست که خون دل دایم کنیم نیست بالی که شمار قدم دایم کنیم</p>
--	---

پیش ما دلشدگان دولت جاوده خرمین
صبح عمرت که در عشق تویی شام کنیم

<p>ماچاک بدامن زوده نهمت عشقیم عاری بود از عکس خودی آئینه ما</p>	<p>واعظ سهر خود گیر که ما هست عشقیم آتش بدل جان زوده غیرت عشقیم</p>
---	--

کس بازسد در حق ما رود و قبولی بیرون نتواند شد از گوی محبت نبود خطر از برق افتا حاصل ما را	ماگر بد اگر نیک که از حضرت عشقتم پروانه چه سوخته خلوت عشقتم ما خود دل درین باخته هست عشقتم
---	--

آسایش و امانت خرمین ز زمره نذر طهر از همین عشرت عشقتم	
---	--

نگاهی کون بجایم دل بهیجا داده عشقتم سر از احوال من عقل که انجان زنی آرد بیوزنی از من پس افلاطون چه سید باوج سدره پرداز مرالی سفر در آید وقت باشد بستم از پیاض صبح روشن چشم یا ماندستی دنبال دار من	نیمخبر و عبا بهین زجا افتاده عشقتم سراپای دو عالم گشتم و بر جاده عشقتم نیم از روستای عقل شهری زاده عشقتم نفس پرورده تن نیستم آزاده عشقتم که تعلیم سخن داده هست لوح ساده عشقتم که خود ساقی و خود میانه و خود باوه عشقتم
--	--

خرمین از دل چه نوسید باشم و طلبگاری که خالی نیستم از جذب بیجوده عشقتم	
---	--

عذرت بر نمی دهیم در متنجان عشقتم زواع سینده دارم ناله زاری در کمانه پس از مرگ از زمین هر قدم مردم گیاره قدم که میکشد اشک از بیم سیلاب آید بدایت نیست سیم را نهایت نیست تو را گناه من چه باشد از ثواب من چیزی	نمی خواهد کسی آبا و یجد ویرانه عشقتم ز سوز دل سمندر سزا ز آتش آینه عشقتم مرا هرگز نسا ز خاک بهمان دانه عشقتم خرابی میکند تعمیر من کاشانه عشقتم میرس آغاز و انجام مرا افسانه عشقتم قلم در کش بدو نیک مرا دیوانه عشقتم
--	--

<p>خرم از نشسته سر جوش منی بیست خالی تنی بر ز میگرد و مزی میخانه عشقم</p>	
<p>فقال فرخنده بیسایه بر آید بر رخ خورشید بسایه بگرد و خورشید آید شود در دست تو نمی آید و آید در عشقت که سر آید آید ناخود از بر رخشان آید آید خامر با بی تو فرخنده بیست</p>	<p>بوقی از شمع سبزه شب آید کوری در عیان با دو اسرار آید شمع سبزه در خانه حس از آید شمع سبزه در خانه حس از آید سینه با بست چرخش با آید دست تا کار کند زخم برین آید</p>

دل چو پسته شور را زخم سپید و خنین
 پسته پسته که بود پسته زخم

<p>بلکنه تیرا که در آید بجز در حوصله ام غرقه خجالت آید بچه تنگه فلک فلک بچشم ز آید چون بهم زین نغمه آید آید بر سر منوع خزان از چه سبب آید تا کوک آید من حولی امید میست پارس تا موس شربندی فریادم بود</p>	<p>خنده چون گل بوفا در می آید سون بی طاقت خود بکس آید بیچکه در این مکان بغبار می آید مشک در جاده بر گز و ریای آید خیمه چون در باران بهار می آید ترکش سعید تنی گشت آید در ره عتق اگر دست بکامی آید</p>
--	---

چوس تا فدا ام بر زود نیست خنین
 حریف بیانی دل را به یاری زود

نشد نفعان باثر تاره جنون نردم گرفته است سبوی مرا بسنگ چرا به نر و شعبده بازان پیاده خرمین سبکسران بی حکم روند و افسوس است	سخن نیشا نشد تا نفس سخون نردم گلی اشبیشه این چه سرخ آنگون نردم منم که نقش و نعل با سپهر دون نردم که نعل رخس سخون را چرا انگون نردم
--	---

چو سلاک نظم حکم پر بار با گسته خرمین
گره برشته این اشک لاله گون نردم

در آب دیده یاد سینه بر آزر اندازم جهان افسرد شو عیشی تن خویش شام شاد کن کف خاکستر تفسید دام در کار محشر کن دل تا مهر بابت کینه عاشق چرا دارد قدح پیایی مین ای گزوفوق کباب دل بساط عشق بازان گرمی هنگامه میخوابد غبار دل بود تا کی کهن و پیرانه دنیا	دل بیمار خود را بر کد این بستر اندازم که این دل مردگان ادرگ جان نشتر اندازم که دوزخ در بهشت عطش در گوشه دنیا نردم اگر رسم و فاعیست از عالم بر اندازم بضراتا ز داغ دوستی بر اخگر اندازم تو چو گان که کیند زلفت را تا من سر اندازم بگو تا کار عالم را شمرگان تر اندازم
---	--

خرمین از عشق دام درگ جان گرمی خونی
که در شمشیر قاتل بیج و تاب جوهر اندازم

نشت خرد بر وزنه قال میسر نیم کوتاه تر ز تار نگاه تغافل است از لب گذشته است چو گل موج دل جز داغ عشق آیت دیگر نشان نداد	در صومناات عشق دم از حال میسر نیم از بس گره برشته آمال میسر نیم بازیچه نیست به بیخ اطفال میسر نیم سی پاره دلی که از دست او میسر نیم
--	--

<p>کطلوان چشم بود و سان جلوه میکند این سازه بلند ز سر و ریاض کسیت</p>	<p>از بس طبا نچه سرخ اقبال می ز نیم عمری درین هوست پروبال منیم</p>
<p>سجانه است خجرتن و سنان حرمین خود را بقلب نمره تنال می ز نیم</p>	
<p>ما خضر دل چشمه چکان فرو ختمیم سبج تو بود راست ناول فله و کان دویدم گریه مستی خود را به سلا شاس کمالی است نیست پسند به زبان چیزی که شبت سستی بیدست و بیاط و زانی خرابه دنیا که سینت مرهم بهای به تریبمان که میدهم بدریم نقد حسرت و دوا دیدم دل تو غفلت غلاب گفت ز تو روزگار بود گردد بجان سینه ما نخته کار دل کاسه شد دست در همه با نایبین اندوه ز کار سوخای دل گرفت</p>	<p>دران به تیغ غم ز رنگ جان فرو ختمیم ای زبده شده بد که بیان فرو ختمیم دریانه که بود بطونان فرو ختمیم آگای که بود به سیان فرو ختمیم پای شکسته بود به ایمان فرو ختمیم این عشوه خانه را به بخیلان فرو ختمیم سوز دماغ ز نسک این فرو ختمیم خامه گران مدار که از ان فرو ختمیم میزبان اگر سنجاب پیشان فرو ختمیم ما این تنه سیر اهلون فرو ختمیم از بس که من کبر بسیدان فرو ختمیم آهسته به پرو خنده زبان فرو ختمیم</p>
<p>عزت که بود مو بهت کبر و حرمین نشل بیت آمد آسان فرو ختمیم</p>	
<p>بزان سرم که غم تازه در کنار کسشم</p>	<p>ز داغ عشق بران طرح لارا کسشم</p>

سری بان مژه های جگر فشار کستم په منت از گرم حنلق روزگار کستم اگر بر راه تو تا حشر انتظار کستم	بسی کشیدم از آسودگی تخار بست ز کوی عشق تو ان خاک تا لب مالید بیا سن ندید داشتیاق روز افزون
---	--

ز دیده که پر از خون حسرت خرمین
پساله بر رخ آن آتشین عذار کستم

از خواب باز دولت بیدار میباشم مستانه بکند و سافر شرار میباشم تا چپند بار چیه و دستار میباشم بهر چه نماز سجد و زناز میباشم تا پا از آستانه منار میباشم دامان تر جواب بر به گلزار میباشم	از شام چه منت دیدار میباشم تا کی خورم ز عقل سیه کاسه خون دل یکچند میبینم گرو باوه خیت خوش بر دست حسن سادّه آنا دگی دلم بر روش از خار سرم بار میشود جانی به از چمن نبود میگارا
---	--

صد زخم میخورد رگ جان چون قلم خرمین
تا گوهری برشته گفتار میباشم

یک انبان از باخوز را در آسپان دارم گل شگفته در دامن با و صبا دارم که گر آیم بخت طاهر را آواز پا دارم بگفت پیایه تخطای رنگ خنار دارم سرت گرم که امین اندام چون ترا دارم که نذر سجده در قباله آن نقش پا دارم	تیرین شت استخوانی نوشته راه نهادارم بر سر سینه کتونی از ان مهر اشادارم جنان سوای عالم گشته ام در عشق بارها ثبات عهد گل بر دور عیشم خندا دارم ز نسیه خندانیم سنان سلیمان بهر تکلیف محراب تو نهاد سر نمی گیرم
---	--

<p>بخاک تکیه گاه را حتم بستر من باید ندارم شکوه کرد دست گویی بحر زخم</p>	<p>رگ خوابی بهم چیده تر از بوریادام گدای این درم عرض معافی معاذام</p>
<p>حزمین از دست آبجیات رفته در غفلت بگریش از کف انوس و دست آسیادام</p>	
<p>بپای خمه اگر کیب رطاب لوب با میدام اگر اسطه رامی بود رطبی با شرفش خوشا فریدی که از بیابانی عشق تو چون نهالی طالعوم فردی گل عشرت بسری زدم</p>	<p>بدست آسمان یک ساعه سر شا میدام ز زاهد میگرفتم سبزه وز نار میدام رگ جان را تیغ نغزه خو خوار میدام که در خون ناله بکت را غوطه تا سوار میدام</p>
<p>حزمین هشب نمیدانم تسلی چون کنم دل را اگر میگرد باور و عده دیدار میدام</p>	
<p>مرسه که پیشانی شود از ناله غبارم این مژده زمین بل فشانان حسین را مارس نگونی پر و آشفته ترم خست پیداست که خوابی بس در ترم آمد ای صبح بیا مفسر باش ز ما سنی</p>	<p>در کوی تو خاموشی از نیست شعارم کنج تقصیر امسال گذشتت بهام ساقی می کم داد و فزون گشت خمایم چون بل نطیبدی سببی سنگ مزارم شاید بعضا با تو دم چند برآرم</p>
<p>مخویم حزمین از دل جوان اینده خویش افتاده بیدار پرستی سرد کام</p>	
<p>طرفی که من بپهلوی دیدار بسته ام از بس مزل بشرب پروانه الفت است</p>	<p>خونابه خورده ام لب اظهار بسته ام آتش سجای لاله بسته مار بسته ام</p>

<p>خود را برای یگان همه جا عرفی میکنم شاید شبی شمیم گل ره غلط کند آن یار و لوتوار در آغوش خاطرست بی می لبر جوخته در لیکل و انمی شود سبب ناله از دلم نفسی سرغینیزند</p>	<p>بر خوشش راه گری باز بسته ام چشم طمع بر خست دیوار بسته ام راه غم در دیده بیدار بسته ام عقد طرب با سفره شارب بسته ام پیوند در و بادل افکار بسته ام</p>
--	---

شاید ز کفر عقده دل می اشود خرمین

از دست سحر داده و ز نار بسته ام

<p>چقدر ز کلاک و ز مده خیر نهان فرستم گل سجده که زید سر عرش تکیه گاش نشود اگر بسینه ره قاصد نفس گم ز معاشران دیرین نکند وفا فراموش بدود زده عشق بازی ز بلند تپیه ما ز نرم بکین گیتی سز زلف آه شان او هم نمیکند روی عذر میگیری ندیم چسبید دل جاگ در ریشه هوس را</p>	<p>بتوانا نه سنج خواهم فی استخوان فرستم زینا ز بهبه سایان تو سرگران فرستم دوسه حوت خود چکانی تو وارمغان فرستم قدحی بیار سایان ز می مغان فرستم بنیضه سازی دل غم جاودان فرستم چه طرازم آتشی را که بنیستان فرستم که بنجا کبوس تو لب می چکان فرستم ببطیه خار خشکی چه بگلستان فرستم</p>
---	---

غزلی خرمین شگفته ز بهار طبع رنگین

بشام بو شناسان گل بی خزان فرستم

<p>دل را بنها نغانه دیدار فرستم یک سجده مستانه که سر جوش نایست</p>	<p>این نامه سر بسته بدلدار فرستم از دور بان سایه دیوار فرستم</p>
---	---

<p>جانم را چه بقدر گشتود. هر مل جانان مشکل که سر از نافه و گریشک بر آرد در عشق تو در آنغ خوشی افشاده بستم و ایس نفرستیم تمهیدست صبارا ناموس چه از زود که برندی ندمش صدقت گرفتست سرتز نکابت تا خودی ز تاملی جان و شکایتان ز زود تقدیس بطورین خاک یک سینه از زهد بزرگی عشقست</p>	<p>این قطعه بآن قلمم و خمار فرستیم گرتاری از آن طره بتا ز فرستیم این لاله آبرایش دستار فرستیم بابوی تا تحت بگلزار فرستیم این خرقه پشمین بخار فرستیم ما هم با میدی دل از کار فرستیم پیغامی از آن لعل شکر با فرستیم ما موسی جان را پی وید از فرستیم از سجد بیامی که بزنا فرستیم</p>
--	---

گر با سخندان طلبید شعر حزین
این خوش غزل از گلک گریبا فرستیم

<p>چهره ما را بنجاتا هم از کار شویم نشکند باد بگلزنگ خمایی که مرست خبر از وضع جهان مرده دلی می آرد ای خوش آنروز که درین سرف تو کنیم</p>	<p>آنقدر می بقیج بزر که سر شای شویم ای خوش آنروز که سرت دیدار شویم مصلحت نیست درین مرحله شای شویم فانج از کشاکش سوزنا شویم</p>
--	---

دولت برود جهان خواب خیالیت حزین
دولت آنست که خاک قدم با شویم

<p>نیم صورت پرست اینجا تماشا می گردام حرامم با ذرا حرام ره فقر و فنا بستن</p>	<p>درین آئینه با آئینه سیاهی دگر دارم بجز ترک تمنا اگر تمنا می دگر دارم</p>
--	--

که مکنونم و دل در میان صحرائی دیگر دارم	نمی گیرد کند الفتم و حسی غزالان را
که طوق بندگی از سر و بالای دیگر دارم	تو در آغوش سروای قمری کوه نظر نشین
من این حیرانی از آئینه سیاهی دیگر دارم	نگیرد صورتی احوالم از روی دل جوان
نماند در برده دل محض آری دیگر دارم	بمیرودانه تا از شمع گردد دیده ام روشن

حزمین چون موج از دستم عنان سستین نیست
 که در بر دیده از خونتاب دریا می دیگر دارم

رگ بیسانی از مرغان خون پا که خود دارم	محیط گوهری از اشک طمع فان را خود دارم
دل دیو با آوردن صحرای کج دیگر دارم	نجمار سینه ام بر شعله محشر در افشانم
درین گلگشت نهالی که از سیاه شود دارم	بیارای دیده لعلی باوه اشکی کردارم
چو فتنه که به سپهر در جهان از پا خود دارم	مرا آواره در بانگرد از گوشه عزت

حزمین از هر دو عالم فکر دل بگانه ام دارم
 سه شوریده در دلم صحرای خود دارم

کام و وجهان از دل آگاه بگیرم	بزنسند که در زمان سحرها بگیرم
یک برجه بنام نوش الله بگیرم	ناساغیر زوره پر از صافین بجایم
برقیه نصیب مراد سمر راه بگیرم	سلطان جیب رویکند و به شمشیرم
استتاب که بی عسلم آید بگیرم	درین عافیت جلمه سرونی نمانم

بنهار حزمین در سحر این همه سبب است
 تاکی سر این رشته کوتاه بگیرم

من غیر نمی میستم از دست فغانم	شد فاش ز کبرگ لبت راه نمانم
-------------------------------	-----------------------------